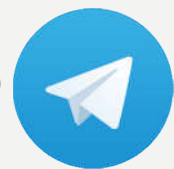


همایتر جمع بند  
**ادبیات**

امیر محمد دهقان



@banad\_ir



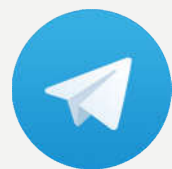
@banad\_ir

جمع بند لغات

• امیر محمد دهقان

## چه نکاتی از چه واژه هایی از چشم شما دور مانده؟

- |                  |              |              |
|------------------|--------------|--------------|
| ۱- اختر سعد      | ۹- صعوه      | ۱۸- بدیع     |
| ۲- ارسی          | ۱۰- عیار     | ۱۹- برگستوان |
| ۳- استشهاد       | ۱۱- عیوق     | ۲۰- تفاخر    |
| ۴- بلاغت و فصاحت | ۱۲- فسرده    | ۲۱- تقریر    |
| ۵- پشت پای       | ۱۳- قاصدک    | ۲۲- جمازه    |
| ۶- داشتن         | ۱۴- قلا کردن | ۲۳- خازن     |
| ۷- زغن           | ۱۵- یکایک    | ۲۴- دلاک     |
| ۸- ترنج          | ۱۶- استخلاص  | ۲۵- تلبیس    |
|                  | ۱۷- ایدر     | ۲۶- فرقدان   |



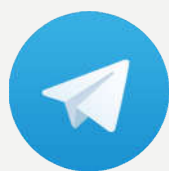
@banad\_ir

جمع بند لغات

• امیر محمد دهقان

## چه نکاتی از چه واژه هایی از چشم شما دور مانده؟

|                         |              |           |
|-------------------------|--------------|-----------|
| ۲۷- مالیده              | ۳۶- دمدمه    | ۴۴- مهیج  |
| ۲۸- ناو                 | ۳۷- رفع کردن | ۴۵- میعاد |
| ۲۹- یال                 | ۳۸- رمانتیک  | ۴۶- هرا   |
| ۳۰- آزرگار              | ۳۹- ستوه     | ۴۷- هما   |
| ۳۱- آذارنيسان ايار تموز | ۴۰- غره      |           |
| ۳۲- بقولات              | ۴۱- قاب      |           |
| ۳۳- تنبه                | ۴۲- کتاب     |           |
| ۳۴- حرب                 | ۴۳- مصاف     |           |
| ۳۵- حازم                |              |           |



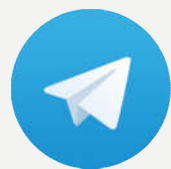
@banad\_ir

جمع بند آملای

• امیر محمد دهقان

جفت های املاپی

| غ - ق           |                   | ت - ط               |                  | ه - ح           |                 |
|-----------------|-------------------|---------------------|------------------|-----------------|-----------------|
| رقم / رخم       | قوی / غوی         | لات و لوت / لوط     | فطرت / فترت      | مهابا / محابا   | نواهی / نواحی   |
| مقنی / مغنی     | مستقلات / مستغلات | امپراتور / امپراطور | طبع / تبع        | دهشت / دحشت     | هضم / حزم / هزم |
| غلیان / قلیان   | قاضی / غازی       | نمت / نمط           | مطبوع / متبوع    | اهراز / احراز   | تهدید / تحدید   |
| پرتقال / پرتغال | غذا / غزا / قضا   | ترار / طرار         | متاع / مطاع      | ملاحت / ملاح    | مباهات / مباحات |
| غایله / قایله   | قرابت / غرابت     | سانع / ساطع         | مستور / مسطور    | اهتزاز / احتراز | حور / هور       |
| غیه / قیه       | غربت / قربت       | نطع / نتع           | ستور / سطور      | فکاهی / فکاحی   | اشباح / اشباه   |
| غاش / قاش       | غریب / قریب       | سماط / سمات         | طراز / تراز      | مشهون / مشحون   | محمل / مهمل     |
| غدقن / قدغن     | فراغ / فراق       | تاق باز / طاق باز   | طوفان / توفان    | جنه / جنه       | حایل / هایل     |
| اغضب / اقتضاب   | قالب / غالب       | اتراق / اطراق       | حیات / حیاط      | الهاج / الحاح   | حول / هول       |
| میغ / میق       | القا / الفا       | استبل / اسطبل       | تبع / تطبع       | مهاق / محاق     | مهجور / محجور   |
| غمچی / قمچی     | قدر / غدر         | فرط / فرت           | گز و تاق / طاق   | هزیمت / حزیمت   | هرس / حرس / حرص |
| غبغب / قغب      | قرض / غرض         | غلطیدن / غلطیدن     | لوتی / لوطی بازی | ترجیه / ترجیح   | مهراب / محراب   |



@banad\_ir

جمع بند آملای

• امیر محمد دهقان

جفت های املاپی

| ز - ذ - ض - ظ |                 | س - ث - ص     |               | ئ - ع             |               |
|---------------|-----------------|---------------|---------------|-------------------|---------------|
| غمض / غمز     | گزاردن / گذاردن | صیف / سیف     | رسا / رثا     | عبا / ابا         | مامور / معمور |
| جزر / جزر     | تعویض / تعویذ   | ثمن / سمن     | مصلوب / مسلوب | سماء / سماع       | عمارت / امارت |
| نقض / نغز     | ضمیمه / ذمیمه   | ثمین / سمین   | صورت / سورت   | اشائه / اشاعه     | عمل / امل     |
| زرع / ذرع     | آزار / آذار     | اساس / اثاث   | سور / صور     | ایاذ / عیاذ بالله | علم / الم     |
| زکی / ذکی     | آذر / آزر       | ثواب / صواب   | صوت / سوت     | امتناء / امتناع   | تالم / تعلم   |
| زغن / ذغن     | ازار / عذار     | ثنا / سنا     | سفیر / صغیر   | لئیم / لعیم       | الیم / علیم   |
| تعزیه / تعذیه | ذلت / زلت       | صره / سره     | سلاح / صلاح   | لآلی / لعالی      | معاصر / مآثر  |
| تذرو / تذرو   | ذلات / ضلالت    | اضغاص / اضغاث | صبا / سبا     | ینبوء / ینبوع     | مبدا / مبدع   |
| محظور / محضور | ضلال / ظلال     | سماط / صماط   | صخره / سخره   | توطعه / توطئه     | معونت / مؤنت  |
| مضغ / مضغ     | هضم / حزم       | خلصه / خلصه   | نصب / نسب     | اسائه / اساعه     | عاجل / آجل    |
| مذبور / مزبور | حذر / حضر       | درصد / درسد   | نصر / نثر     | اشمئزاز / اشمعزاز | برائت / براعت |
| زجرت / ضجرت   | حوزه / حوضه     | مترصد / مترسد | ثقت / سقط     | رضائی / رضاعی     | ضیاء / ضیاع   |

## فهرست واژگان

### آ

**اشتیاق:** میل قلب است به دیدار محبوب؛ در کلام مولانا  
کشش روح کمال طلب و خداجو در راه شناخت  
پروردگار و ادراک حقیقت هستی است.  
**اعصار:** روزگاران، دوره‌ها  
**اکسیر:** جوهری که ماهیت اجسام را تغییر دهد و کامل‌تر  
سازد؛ هر چیز مفید و کمیاب.  
**اورند:** اورنگ، تخت، مجازاً فروشکوه، شأن و شوکت  
**اهل صورت:** متشرعان، کسانی که در ظاهر شریعت  
مانده‌اند و به عمق آن دست نیافته‌اند.

### ب

**بارقه:** پرتو، جلوه  
**بام:** بامداد، صبحگاه  
**بازارگاه:** کوچه‌ای سرپوشیده که از دو سوی، دارای  
دکان‌ها باشد. در این جا مقصود اهل بازار  
**برّو بر:** برّبر = با دقت، خیره خیره  
**بلاغت:** چیره زبانی، زبان‌آوری، بلیغ شدن  
**بنگ:** ماده‌ای مخدر که از شاه‌دانه به دست می‌آید.  
**بورشدن:** شرمند شدن، خجلت زده شدن  
**بهل:** بگذار، رها کن  
**بی‌روزی:** بی‌نوا و درویش  
**بیگاه:** دیر

### پ

**پای‌مردی:** خواهشگری، میانجی‌گری، شفاعت  
**پای‌مردان دیو:** دست‌یاران حکومت، توجیه‌کنندگان  
حکومت بیداد  
**پرده:** در اصطلاح موسیقی یعنی آهنگ و نغمه‌های مرتّب

### الف

**آب بردن:** آب: رونق و آبرو، آب بردن کنایه از آبروی  
کسی را برباد دادن.  
**آبزن:** حوض کوچک، حوضچه‌ای که از چینی یا آهن و  
مانند آن برای شست و شو سازند.  
**آرمان:** آرزو، امید  
**آرنگ:** آرنج  
**آزنگ:** چین و شکنی که به واسطهٔ خشم به چهره و آبرو  
و پیشانی افتد.  
**آوند:** معلق

**ابلیس:** شیطان، اهریمن  
**اجابت:** برآوردن  
**اختر سعد:** مشتری است که «سعد اکبر» است.  
**آرسی:** نوعی در قدیمی که عمودی باز و بسته می‌شود.  
مجازاً به اتاقی که دارای چنین درهایی بوده، «آرسی»  
می‌گفته‌اند.  
**ارغند:** خشمگین و قهرآلود (در فرهنگ‌های فارسی ارغند  
را دلیر و شجاع معنی کرده‌اند).  
**ارژدهاپیکر:** در شکل و هیئت ارژدها، دارای نقش ارژدها،  
همچون ارژدها هول‌انگیز و ترسناک  
**اساطیر:** جمع اسطوره، افسانه‌ها و داستان‌های خدایان  
و پهلوانان ملل قدیم  
**استشهاد نامه:** گواهی‌نامه، استشهاد: طلب شهود برای  
گواهی یا اثبات حقی  
**اشباح:** جمع شبیح ← شبیح: سیاهی‌ای که از دور به  
نظر رسد.

**پس افکند:** پس افکنده، پس‌افت، میراث  
**پشت پای:** روی پای، سینه پای



**داروغه:** نگهبان

**داشتن:** حفاظت کردن، پاییدن، حرمت کردن، نواختن  
**دخمه:** سردابه‌ای که مردگان را در آن نهند؛ گورستان

زردشتیان

**دُرّاعه:** جامه دراز که مرد و زن از رو پوشند؛ جبهه

**درزه:** بسته

**درفش کاویان [اختر کاویان]:** درفش ملی ایران در عهد

ساسانی

**دروغ:** صورتی نادر از کلمه دوزخ

**دژم:** خشمگین

**دستور:** اجازه، راهنما، وزیر

**دشت:** دست‌لاف، پیش‌مزد، فروش اول هر کاسب

**دهش:** دادگری، انصاف، بخشش

**دهشت:** سرگستگی، حیرت، تعجب، اضطراب، ترس



**رأی زدن:** مشورت کردن

**رجم:** سنگ‌زدن

**رعب‌انگیز:** ترسناک، وحشتناک



**زخمِ درای:** ضربه پتک، درای در اصل زنگ کاروان است.

**زغن:** پرنده‌ای است شکاری کوچک‌تر از باز، موش‌گیر

**زندیق:** ملحد، دهری، بی‌دین

**زی:** لباس و پوشش خاص هر صنف



**سپردن:** پای مال کردن و زیرپا گذاشتن



**تراویدن:** چکیدن، تراوش کردن آب و شراب و امثال آن.

**ترنج:** بالنگ، از مرکبات

**ترنم:** نغمه، آواز نیکو، سرود

**تریاق:** پادزهر، ضدزهر

**تعلیمی:** عصای سبکی که به دست گیرند.

**توسنی:** سرکشی، عصیان (صفت اسب)

**تهجد:** شب بیداری، شب زنده داری



**جرگه:** گروه، زمره

**جلی:** آشکار، روشن



**چغز:** قورباغه

**چوک:** مرغی است مانند جغد که خود را از درخت آویزان

سازد و فریاد کند؛ شباویز، مرغ حق



**حد:** مجازات شرعی

**حضيض:** نشیب، پستی، (مقابل اوج)



**خانقاه:** محلی که درویشان و مرشدان در آن سکونت می‌کردند

و رسوم و آداب تصوّف را اجرا می‌نمودند.

**خوالیگر:** آشپز، طبّاخ

**سجستانی:** سیستانی، اهل سیستان

**سُخره:** تمسخر، ریشخند

**سقله:** پست، فرومایه

**سن:** صحنه نمایش

**سو:** دید، توان بینایی

**سورُت:** تند، تیزی؛ شدت اثر

غ

**عیوق:** ستاره‌ای است سرخ رنگ و روشن در کنار راست کهکشان که پس از ثریا طلوع می‌کند و پیش از آن غروب می‌کند. مظهر دوری و روشنایی و بلندی است.

ش

**شباباش:** شادباش، طلا یا پولی که بر سر عروس یا داماد ریزند.

**شامورتی:** اصطلاح حقه بازی؛ حقه مخصوصی که حقه‌بازان با آن عملیات محیرالعقول انجام دهند.

**شبتاب:** کرم شبتاب؛ آنچه در شب بدرخشد.

**شرحه شرحه:** پاره پاره (شرحه: پاره گوشتی که از درازا بریده باشند)

**شرنگ:** زهر، سم، هر چیز تلخ

**شکرخنده:** خنده شیرین، خنده دل‌نواز

**شمار گرفتن:** حساب پس دادن

**شیر سپهر:** آفتاب (به اعتبار آن که برج اسدخانه اوست)

**شیر شرز:** شیر خشمگین

ص

**صحبت:** مصاحبت، هم‌نشینی

**صعوه:** پرنده‌ای کوچک به اندازه گنجشک

**صفدر:** کسی که صف لشکر را می‌درد، دلیر

ض

**ضماذ کردن:** بستن چیزی بر زخم، مرهم نهادن

ع

**عنایت:** توجه

ف

**غالیه:** از عطریات و مرکب از مواد خوشبو از قبیل مُشک، عنبر، کافور ... با رنگ سیاه

**فر:** [فره: خرّه] فروغی ایزدی است که به دل هر که بتابد، از همگنان برتری می‌یابد و از پرتو همین فروغ است که شخص به پادشاهی می‌رسد و در کمالات نفسانی و روحانی کامل می‌شود.

**فرام:** فریم (Frame)، قاب عینک

**فسرده:** یخ زده، منجمد

**فصاحت:** درستی و شیوایی؛ سخن روان که با استفاده از لغات و ترکیبات خوش آهنگ و رایج و ترکیب‌بندی درست عبارات و جملات مطابق قواعد زبان صورت می‌گیرد.

ق

**قاصدک:** گل قاصد، گیاهی است علفی و پایا از تیره مرگبان. این گیاه به‌طور خودرو می‌روید.

**قتیل:** برخی موارد در زبان عربی فعلیل به معنای مفعول است؛ از جمله این‌جا که به معنای مقتول و کشته شده می‌باشد.

**قلا کردن:** کلک زدن، کمین کردن برای شیطن

**قلما سنگ:** قلا سنگ، فلاخن؛ آلتی که با آن سنگ اندازند.

**قمری:** پرنده‌ای از راسته کبوتران، یاکریم



**قَوَال:** در این جا مقصود بازیگر نمایش‌های دوره‌گردی است. (ر.ک. هفت صندوقی)

ک

**کافور:** مادهٔ معطر جامدی که از گیاهانی چون ریحان و بابونه و چند نوع درخت به‌دست می‌آید.

گ

**گز:** نام درختی است که در مناطق گرم می‌روید.  
**گنج فریدون:** نام نوایی در موسیقی و گنجی منسوب به فریدون

ل

**لنگ و لوک:** آن که پا و دستش معیوب باشد؛ مجازاً ضعیف و ناتوان.

م

**متصوِّفه:** صوفیان، پیروان راه شناخت و معرفت حق، عارفان

**مجاور بودن:** اعتکاف و گوشه‌نشینی اختیار کردن  
**محتسب:** مأموری که کار وی نظارت بر اجرای احکام دین بود.

**محضر:** استشهاد نامه؛ متنی که ضحاک برای تبرئه خویش به امضای بزرگان حکومت رسانده بود.

**مصاییح:** جمع مصباح؛ چراغ  
**مَعْمَر:** سال خورده

**مقهور:** مغلوب، شکست خورده  
**ملاهی:** جمع ملهی؛ آلات لهو

**مَنَتِشا:** مأخوذ از نام شهر «منتشا»؛ عصایی مخصوص از چوب ستبر و گره دار که درویشان و قلندران با خود دارند.

**مِهین:** بزرگ‌ترین، بزرگ

ن

**نارنگ:** مطلق مرکبات و میوه‌های آن‌ها، نارنج  
**ناوِک:** نوعی تیر کوچک که آن‌را در غلاف آهنین گذارند و از کمان سر دهند تا دورتر رود.

**نحس:** نامبارک، بداختر

**نحل:** زنبور عسل

**نزهتگاه:** تفرجگاه

**نشئت:** حالت سرخوشی و مستی

**نفیر:** فریاد و زاری به آواز بلند

**نیلفر:** نیلوفر، گیاهی است پیچنده با گل‌هایی شبیور مانند.

ه

**هَریوه:** صفت نسبی منسوب به هرات؛ اهل هرات

**هزار:** بلبل یا پرنده‌ای از خانوادهٔ بلبل (هزارستان)

**هفت صندوقی [دستۀ هفت صندوقی]:** گروه‌های نمایشی دوره‌گردی بوده‌اند که با اجرای نمایش‌های روی حوضی، اسباب سرگرمی و خندهٔ مردم را فراهم می‌کردند. این گروه‌ها وسایل و ابزار خود را در صندوق‌هایی می‌نهادند. پرجاذبه‌ترین و کامل‌ترین گروه آنهایی بودند که هفت صندوق داشته‌اند. به هریک از بازیگران گروه نیز «قَوَال» یا «قَوَالک» می‌گفته‌اند.

ی

**یکایک:** ناگهان

## واژه‌نامه

### الف

اجابت: پذیرفتن، قبول کردن  
اختلاف: رفت و آمد  
ازار: اُنْگ  
زیبایی‌های الفاظ نظم و تثر بحث شود.  
برگستوان: پوششی که جنگاوران قدیم به هنگام جنگ  
می پوشیدند، پوشش اسبان و فیل‌ها به هنگام  
جنگ.

استخلاص: رهایی جستن، رهایی دادن، رهاییدن

استنشاق: چیزی را بوی کردن، بوییدن

اعراض: روی برگرداندن

اعورانه: (قید است) مثل آدم‌اعور: یک چشم

إلحاح: پافشاری کردن، اصرار کردن

امام: پیشوا، راهنما

امام‌زاده: بزرگ‌زاده، محتشم

امهال: مهلت دادن

انابت: توبه، بازگشت به سوی خدا

اوراد: جمع ورد، دعاها

اهمال: فرو گذاشتن، سستی کردن در کاری

ایجاز: کوتاه گفتن، سخن کوتاه کردن، بیان مقصود

در کوتاه‌ترین لفظ و کمترین عبارت

ایدر: اینجا، اکنون

ایما: اشاره کردن، اشاره، کنایه، رمز

### پ

پاتابه: (پایتابه)، نواری که به ساق پا پیچند.

پرخاشخر: پرخاشجو، جنگجو

پیراستن: زینت دادن، مزین کردن، زینت کردن همراه

با کاستن

### ت

تاک: درخت انگور

تتمّه: به جای مانده، باقی مانده‌ی چیزی

تجلی: نمودار شدن، هویدا شدن

تحیّر: سرگشته شدن، سرگردانی

تخمیر: سرشتن، مایه زدن

تذرو: قرقاول، نام پرنده‌ای

تراژدی: نوعی نوشته یا نمایش‌نامه که موضوعی

غم‌انگیز دارد.

ترسا: نصرانی، مسیحی

تزار: پادشاهان روسیه در گذشته

تضرّع: زاری کردن، التماس کردن

تضریب: فتنه‌انگیزی، دو به هم زنی

تفاخر: به خود نازیدن، به یکدیگر فخر کردن

### ب

بادآفره: مجازات، کیفر

باره: اسب

باسق: بلند

بدیع: نو، تازه، دانشی که در آن از صنعت‌های کلام و

تفرّس: دریافت چیزی به علامت و نشان، دریافت به فراست

تقریر کردن: بیان کردن، روشن ساختن  
تقصیر: گناه، کوتاهی کردن، کوتاهی  
تک: دو

تک: عمق، ژرفا

تلبیس: نیرنگ، پنهان کردن حقیقت

توزی: منسوب به توز، پارچه‌ی نازک کتانی که نخست در شهر توز می‌بافته‌اند.

توقیع: امضا کردن نامه و فرمان

## ث

ثَقَت (ثقه): اعتماد کردن

## ج

جال: دام برای پرندگان، تله

جُبّه: جامه‌ی گشاد و بلند که روی لباس‌های دیگر پوشند.

جمّازَه: (جمّاز) شتر تیزرو

جُنحه: گناه، بزه

جنیبت: یدک، جنیبت کش

جولاهه: بافنده، نسّاج، عنکبوت

جِنَب: گریبان، یقه

## چ

چارق: کفش چرمی

چاووش درداد: بانگ زد، جار زد، ندا درداد.

چنبر: محیط دایره، حلقه، قید، گرفتاری

## ح

حِبرِی رنگ: کبود رنگ، حِبر: مرکب

حَبّه: دانه

حُقّه: ظرف کوچکی که در آن جواهر یا اشیای دیگر

گذارند، قوطی

حَلیه: زیور، زینت

حمیت: مردانگی، غیرت

## خ

خازن: خزانه‌دار، نگهبان خزانه، فرشته (درس ۲۵)

خایب: ناامید، بی‌بهره

خَبَط: بی‌راه رفتن، گز رفتن

خُطُوات: گام‌ها، قدم‌ها، جمع خُطوه

خَلعت: جامه‌ی دوخته که بزرگی به کسی بخشد.

خَلق گونه: کهنه، ژنده، پوشیده

خلیده: زخمی، زخم شده

خیلتاش: گروه نوکران و چاکران

## د

دُرّاعه: جامه‌ی بلند که زاهدان و شیوخ پوشند، جُبّه،

بالاپوش

دریغ: مضایقه، بی‌دریغ: بی‌مضایقه

دگنک: چماق، گرز بزرگ

دَلّاک: موی تراش، سلمانی، کسی که در حمام مردم

را کیسه کشد.

دَوّال: چرم و پوست، یک دوال: یعنی یک لایه، یک

پاره.

دَها: زیرکی، هوشمندی

دیر: محلی که راهبان در آن عبادت کنند، صومعه

## ر

راغ: صحرا، بیابان

راهب: عابد مسیحی، ترسای پارسا و گوشه نشین

راهوار: تندرو، فراخ گام، خوش راه

رای زدن: مشاوره، با کسی در کاری مشورت کردن

رای زن: مشاور، کسی که در کاری با وی مشورت کنند.

رباط: کاروان سرا

رب النوع: پروردگار نوع در نظر مشرکان مثلاً خدای

آتش، خدای درختان.

ربیع: بهار

رحیل: کوچ، کوچیدن

ردا: جامه ای که روی جامه ی دیگر پوشند.

رز: سم مهلک، در درس دوم سم مهلک مقصود

است.

رغم: به خاک آلودن بینی، خلاف میل کسی عمل کردن،

برخلاف میل، کراهت

رند: زیرک، حيله گر، لاابالی، آن که ظاهر خود را در

ملامت دارد و باطنش سالم باشد.

رواق: ایوانی که در طبقه ی دوم ساخته شود. سایبان،

پیشگاه خانه

روضه: باغ، گلزار (روضه ی رضوان: بهشت)

ز

زعارت: بدخویی، بدخلقی، تند مزاجی

زُئار: کمر بندی که زرتشتیان یا مسیحیان بر کمر می بستند

تا از مسلمانان شناخته شوند.

ژ

ژاژ: بوته ی گیاهی به غایت بی مزه و هر چند شتر آن را

بجود نرم نمی شود. ژاژ خاییدن کنایه از کار بیهوده

کردن است.

ژکیدن: آهسته سخن گفتن در زیر لب از روی خشم و

غضب، غرولند کردن

س

ساج: درختی که چوب آن بسیار مرغوب است.

سجایا: جمع سجیه یعنی خلق و خوی و عادت نیک

سدره: نام درختی است در بالای آسمان هفتم که آن را

سدره المنتهی گویند.

سر: رئیس

سطوت: حشمت، مهابت، غلبه، وقار

سُفت: دوش، کتف

سُقلمه: ضربه با گوشه ی مشت، آرنج یا مشت دست که

معمولاً برای هشدار دادن زده می شود.

سِلک: رشته، نخ

ش

شاهد: زیباروی، محبوب، معشوق

شرارت: بدی کردن، بدخواهی، فتنه انگیزی

شِراع: سایه بان، خیمه

شعشعه: پراکنده شدن روشنایی

شقیقه: قسمت فوقانی خارجی استخوان سر،

گیج گاه

شمایل: صورت، چهره

شیشک: گوسفند یک ساله

ص

صفوت: برگزیده و خالص از هر چیز

صیانت: نگهداری

ض

ضیعت: زمین زراعتی

ط

طاسک: طاس کوچک، آویز طلا و نقره‌ی زینتی  
طوع: فرمان بردن، اطاعت کردن

ق

قاش: قاج، برجستگی جلو زین اسب که از چوب،  
شاخ یا فلز سازند. کوهی زین، قُبّه‌ی پیش‌زین  
قبضه: یک مشت از هر چیز  
قُبّه: عمارت گنبدی شکل  
قدوم: آمدن، قدم نهادن  
قُربت: نزدیکی

قلیه: نوعی خوراک از گوشت، در متن درس مقصود  
از «قلیه‌ی حلوا» نوعی حلوا با روغن و آرد است.  
قیه: جیغ، قیه کشیدن: جیغ کشیدن به هنگام جشن

ک

کاینات: جمع کاینه، موجودات جهان  
کتان: گیاهی است که از ساقه‌های الیاف آن در نساجی  
استفاده می‌کنند.

کرامت: کرم، بخشش  
کُرُند: اسبی که رنگ او میان زرد و بور باشد.

کُرخیم: کُز رفتار، بدرفتار

کسوت: لباس

کَش: بغل، آغوش

کَش: خوش، خرم

کَهَر: رنگ سرخ مایل به تیرگی (مخصوص اسب و  
استر)، در این جا مطلق اسب مراد است.

گ

گَبر: خفتان، لباس جنگی  
گُرازان: جلوه کنان و با ناز راه رفتن

ع

عاکف: کسانی که در مدّتی معین در مسجد بمانند و به  
عبادت پردازند.

عتاب: خشم گرفتن، غضب، ملامت

عُصاره: آبی که از فشردن میوه یا چیز دیگر به‌دست  
آورند.

عقد: گردن‌بند

عَلَق: خون بسیار سرخ، خون غلیظ

علیل: بیمار، رنجور

عود: درختی است که از سوزاندن چوب آن بوی  
خوشی پراکنده می‌شود.

غ

غازه: گلگونه، سرخاب

ف

فایق: برگزیده، برتر

فتراک: تسمه و دوالی که از پس و پیش زین اسب  
آویزند، ترک بند

فتوّت: جوانمردی، مردانگی

فرّاش: فرش گستر، گسترده‌ی فرش

فرض: واجب گردانیدن، تعیین کردن

فرقت: جدایی، دوری

فرقدان: (دو فرقد) دو ستاره‌ی راهنما در صورت فلکی

دبّاکبر در نزدیکی قطب شمال

فر: شکوه

گره گوری: کنایه از افراد بدبخت و سیاه‌بخت (کورو  
کچل، لاغر و سیاه)  
گز: (تیرگز): نوعی درخت  
گشن: انبوه، پُر شاخ و برگ

## ل

لابه: اظهار نیاز، تضرع، التماس  
لت: سلی. لت زدن: سلی زدن، خدشه به کسی وارد  
کردن

## م

مال بند: قطعه چوبی دراز که در جلو درشکه و ازابه  
نصب کنند و اسب‌ها را به دو طرف آن بندند.  
مالیده: درمورد دستار ظاهراً به معنای خوب و مرغوب  
است. در مورد موی سر ظاهراً یعنی مرتب شده و  
در عبارت نیک بمالید یعنی گوشمال داد.

مباهات: فخر کردن، نازیدن  
مُتَصَيِّد: شکارگاه

مُتَقَارِب: نزدیک شونده، همگرا

متمادی: مدت دارنده، طولانی، دراز

متواتر: پی‌درپی

مجلس گفتن: مجالس وعظ و پند که مشایخ صوفیه  
برگزار می‌کردند.

مجمر: آتش‌دان

مُحَاق: پوشیده شده، احاطه شده. حالت ماه در سه  
شب آخر ماه قمری که از زمین دیده نمی‌شود.

محاورات: جمع محاوره، گفت‌وگوها

محتشم: دارنده‌ی شکوه و حشمت

محمل: کجاوه که بر شتر بندند.

مِخْنَقَه: گردن‌بند، قلاده

مدعی: ادعا کننده، خواهان

مراوده: دوستی، رفت و آمد

مزید: افزونی، زیادی

مسالمت: آشتی کردن با یکدیگر، خوش رفتاری

مستغرق: غرق شده

مستلزم: لازم دارنده

مشحون: پر شده، انباشته، مملو

مضیف: جای ضیافت، مهمان خانه

مضیق: تنگنا، کار سخت و دشوار

مُطَاع: کسی که دیگری فرمان او را می‌برد، اطاعت شده

مطاوعه: اطاعت، فرمان برداری

مطلق: رها شده، آزاد

معارضه: ستیزه کردن

مُغ: موبد زردشتی، زردشتی

مَغَاک: جای فرو رفته و گود، گودال (مجازاً به معنی  
گور)

مَفْرَح: شادی بخش، فرح‌انگیز

مَفْخَر: آنچه بدان فخر کنند.

مقیم: کسی که درجایی مسکن گرفته، اقامت کننده

مَلَنگ: مست، بی‌خود و بی‌هوش

مُمد: مدد کننده، یاری رساننده

مُنْكَر: زشت

مُواجِب: (جمع موجب) وظایف و اعمالی که انجام آن  
بر شخص واجب است.

مواهب: بخشش‌ها، جمع موهبت

مودّت: دوستی گرفتن، دوستی، محبت

موزه‌ی میکائیلی: نوعی کفش

موهبت: بخشش

مهد: گهواره

مُهْمَل: کلام بی‌معنی و بیهوده

## ن

ناو: قایقی کوچک که از درختی میان تهی سازند.

نَزَه: باصفا، خوش آب و هوا

نَشتر: نیشتر، چاقوی فلزی نوک تیز، تیغ جراحی

نَفقه: انفاق و بخشش، آنچه صرف هزینه‌ی زن و فرزند شود.

نمط: روش، طریقه

نوش: شهد و شیرینی، گاه نوش به تنهایی به معنی «گوارا

باد» است.

نهفت: پناهگاه

## و

واصف: وصف کننده، ستاینده

وقیعت: سرزنش، بدگویی

## هـ

هَزار: بلبل، عندلیب

هَزا هز: آشوب فتنه‌ای که مردم را به جنبش درآورد.

هماورد: هریک از دو کس که با یکدیگر جنگ کنند،

حریف، رقیب

همیان: کیسه‌ی پول

## ی

یال: گردن، موی گردن اسب و استر

## □ فهرست واژگان دشوار متن

امواج مافوق صوت : امواج فوق صوت ؛ امواجی که فرکانس آن‌ها بالاتر از ۲۰,۰۰۰ هرتس است و شنیده نمی‌شود.

امیرالأمرا : امیر امیران، فرمانده کل سپاه

اوراد : وردها، دعاها

ایار: از ماه‌های رومی که برابر ماه سوم بهار است.

بادی : آغاز، دراصل اسم فاعل از «بَدَّ» به معنی شروع کننده.

بارگی : اسب، «باره» نیز به همین معنی است.

باشدکه : به آن امید که

بحبوحه : میان، وسط

بدسگال : بداندیش، بدخواه، صفت فاعلی مرکب مرخم، جانشین اسم

برهمن : پیشوای روحانی آیین برهمایی

بسمل کردن : سر جانور را بریدن ؛ از آن‌جا که مسلمانان در وقت ذبح جانور «بسم الله الرحمن الرحیم» می‌گویند، به همین دلیل، به عمل ذبح «بسمل کردن» گفته می‌شود.

بقولات : جمع بقول و آن جمع بَقْل است به معنی سبزی و تره‌بار.

بلا معارض : بی‌رقیب

بَلَعْتُ : آن را فرو بردم. «صیغه ی بلعتُ» چیزی را خوراندن، آن را به حلق فروبردن، آن را خلاف حق تصرف کردن و بالا کشیدن.

بنان : انگشت

بهره : حق مالک، قسمت صاحب‌زمین

آزگار : زمانی دراز، به‌طور مداوم، تمام و کامل  
آذآر : ماه اوّل بهار، از ماه‌های رومی است.

ابدال: جمع بَدَل یا بَدَل و بدیل به معنی اولیاءالله : مردان خدا، نیک‌مردان

آبرش : اسبی که بر اعضای او نقطه‌ها باشد ؛ دراین‌جا مطلق اسب منظور است.

إدبار: پشت کردن، بدبختی

ادعیه: دعاها

آذکار: ذکرها، وردها

ارتجالاً: بدون اندیشه سخن گفتن یا شعر سرودن، بی‌درنگ

استرحام: رحم خواستن، طلب رحم کردن.

استشاره: رای زدن، مشورت کردن.

استیصال: ناچاری، درماندگی

اسلیمی: مُمالِ اسلامی ؛ از طرح‌های هنری، مرکب از پیچ و خم‌های متعدّد  
اشباح: جمع شبخ، کالبدها، سایه‌ها، سیاهی‌هایی که از دور دیده شود.

اشتلم : لاف‌زدن.

اصبحت امیراً و امسیت اسیراً : بامداد امیر بودم و شبانگاه اسیر.

اعاظم : بزرگان، بزرگ‌تران

افگار : آزرده، زخمی، خسته، مجروح

اقبال : روی آوردن، خوشبختی

الماس پیکان : تیری که نوک آن سخت برنده و درخشان و جلا داده باشد.



پار : سال گذشته

پتیاره : مهیب، زشت

پرت و پلا : بیهوده، بی معنی. به این نوع ترکیب ها که در آن ها لفظ دوم اغلب بی معنی است و برای تأکید لفظ اوّل می آید، «مرکّب اتباعی» یا اتباع می گویند. پیکان : در درس «رستم و اشکبوس» این کلمه به معنای فلز یا آهن نوک تیز و نیزه آمده است.

تاس : کاسه ی مسی که با خود به حمام می بردند.

تیق : گرفتگی زبان

ترفیع : بالا بردن.

ترگ : کلاه خود

تصنیف : نوعی شعر که با آهنگ موسیقی خوانده شود.

تعلل : بهانه کردن، بهانه آوردن، بهانه جویی.

تغیّرات : جمع تغیر : دگرگون شدن، برآشتن، خشمگین شدن.

تفتیش : بازرسی، بازجست، واپژوهیدن.

تفقّد: دل جویی

تقریر : بیان، بیان کردن.

تلطف : مهربانی کردن، نرمی کردن.

تموز : ماه اوّل تابستان، از ماه های رومی است.

تنبوشه : لوله ی سفالین یا سیمانی کوتاه که در زیر خاک یا میان دیوار گذارند تا آب از آن عبور کند.

تنبّه : بیداری، آگاهی، هوشیاری

توتیا : اکسید طبیعی و ناخالص روی که محلول آن گندزدایی قوی است. در قدیم این اکسید را در جوش های بهاره و جوش های تراخمی به صورت گرد روی پلک ها می پاشیدند این ماده ی شفابخش در تعبیر شاعرانه وسیله ای است برای روشنائی چشم. توتیا را با سرمه که گرد نرم شده ی سولفور آهن یا نقره است و در قدیم برای سیاه کردن پلک ها و مژه ها به کار می رفته است، نباید اشتباه کرد.

تورّم علمی: افزایش مداوم و بی رویه ی سطح عمومی قیمت ها. تورّم غیر علمی آن است که تورّم مثلاً براساس شایعات یا امور مصنوعی به وجود آید.

جافی : جفا کننده، جفاکار

جانی : از سوی جان ؛ این کلمه قید است و «یای» آن یای قیدساز یا یای جانشین تنوین است. این کلمه به جای کلمه ی غلط «جاناً» به کار رفته است.

جبهه: پیشانی

جرز : دیوار اتاق و ایوان

جرمیّت : قطعیت و یقین

جوال : ظرفی از پشم بافته که چیزها در آن کنند.

چلمن: کسی که زود فریب بخورد ؛ نالایق و بی دست و پا چوبه: تیری که از جنس چوب خدنگ باشد.

حازم : دور اندیش، هوشیار

حجب : شرم و حیا

حرب : آلت حرب و نزاع مانند شمشیر، خنجر، نیزه و...

حرز: دعایی که بر کاغذ نویسند و باخود دارند. بازوبند، تعوید

خاییدن : جویدن، به دندان نرم کردن.

خدنگ : درختی است بسیار سخت که از چوب آن تیر و نیزه و زین اسب سازند.

خسته: مجروح، آزرده

خفایا : جمع خفیّه، به معنی نهان ها، در خفایای خاطر : در جاهای پنهان ذهن

خلنگ : نام گیاهی است ؛ علف جارو

خیره خیر: بیهوده

دراویش : درویشان. امروزه جمع بستن کلمات فارسی در قالب های عربی جایز نیست.

درزی : خیّاط

دستوری : رخصت ، اجازه دادن.

دمدمه : در این جا به معنی نزدیک، حدود، حوالی. در اصل به معنی با خشم سخن گفتن و آواز دادن است.

دُوری : بشقاب بزرگ و مقعر

دی : روز گذشته، دیروز

دیلاق : آدم قد دراز

ذَرع : معادل ۱/۰۴ متر، گز

رفع کردن: شکایت کردن، دادخواهی کردن.

رقعه : قطعه‌ی کاغذی که روی آن می‌نویسند.

رماتیک : داستانی، افسانه‌ای ؛ اثری به سبک رماتیسم

زاغه : سوراخی است در کوه یا تپه یا بیابان که محلّ

استراحت چارپایان است، آغل

زجر : آزار، اذیت، شکنجه

زلّت : لغزش، خطا

ستوه : درمانده و ملول

سحاب : ابر

سعایت: سخن چینی

سفاهت : بی خردی، کم عقلی

سماط : سفره

سندروس : صمغی است زرد رنگ که روغن کمان از آن می‌گرفته‌اند. در درس فقط زردی آن منظور است.

سنگ سَماق : سنگی سخت و متمایل به صورتی یا

سبز است و چون مقاومت و سختی زیادی دارد،

در ستون‌های سنگی ساختمان‌ها و برای ساختن

سنگ آسیاب از آن استفاده می‌شود.

سوفار : دهانه‌ی تیر، جایی از تیر که چله‌ی کمان را در

آن بند کنند.

سهم: ترس

شخیص: بزرگ و ارجمند

شکوم: شُگون: میمنت، خجستگی، چیزی را به فال

نیک گرفتن.

شولا: خرقه، خرقه‌ی درویشان

صبا: باد خنک و لطیفی که از جانب شمال شرق

می‌وزد؛ صبا نماد پیام‌رسانی است.

صَبوح: در این جا یعنی آن‌چه باعث سرخوشی و نیروی

معنوی فرد شود.

صلا زدن: آواز دادن، صدا کردن.

صَلوات: جمع صلات، به معنی رحمت و بخشایش

حق تعالی، درودها

صورت شد: روشن شد.

صولت: هیبت

ضمیر: باطن

ضیاع: جمع ضیعت: زمین زراعتی، دارایی

طارمی: نرده‌ی چوبی یا آهنی که اطراف محوطه یا

باغی نصب کنند.

طالع: برآینده، طلوع‌کننده، فال، بخت، اقبال

طلسم: اصلاً یونانی است به معنی نقش‌ها و دعاهایی که

به وسیله‌ی آن کاری خارق‌عادت انجام دهند. طلسم

کسی را شکستن: مشکل کسی را که دیگران از

حلّ آن عاجزند برطرف کردن.

طومار: نامه، کتاب، دفتر، نوشته‌ی دراز، لوله‌ی کاغذ

عاریه: آن‌چه از کسی برای رفع حاجتی بگیرند و پس

از رفع نیاز آن را پس دهند.

عامل: حاکم، والی

عروج: به بلندی رفتن، بالا آمدن.

عقار: آب و زمین

عنود: ستیزه‌کار

غرّه: مغرور، گول خورده.

غضنفر: شیر

غَلّیان: جوشش، جوش و خروش

فتوح: گشایش حاصل شدن چیزی بیش از حدّ انتظار

فیاض: بسیار فیض دهنده، جوان مرد، بسیار بخشنده.  
قاب: آسمانه و قوس بنا از طرف داخل که آن را از چوب می سازند.

قاپوچی: دربان، لغتی ترکی است.

قدح: کاسه

قلیه: نوعی خوراک از گوشت که آن را در تاوه یا دیگ بریان می کنند.

قهر: عذاب کردن، چیره شدن، خشم، غضب

کبریا: عظمت، بزرگی

کت: شانه، کتف

کُتّاب: جمع کاتب، نویسندگان؛ در این جا یعنی مکتب

کتل: تل بلند، پشته ی مرتفع

کشیک خانه: پاسدارخانه

کَلّه: خیمه ای از پارچه تُتک و لطیف که آن را هم چون

خانه می دوزند؛ پشه بند، حجله ی عروسی

کُمیت: اسب سرخ مایل به سیاه

کوکب: ستاره

کومه: خانه ای از نی و علف که کشاورزان و باغبانان

در آن می نشینند؛ آلونک، کپر، کلبه

گبر: نوعی جامه ی جنگی، خفتان

گون: گیاهی است از تیره ی سبزی آسها درختچه ای

حداکثر به ارتفاع یک متر و دارای خارهای بسیار

است و غالباً به حالت خودرو و در نواحی

کوهستانی و زمین های بایر می روید.

لابه: تضرّع، التماس، اظهار نیاز

لطیفه: گفتار نغز، مطلب نیکو، نکته ی باریک

مألوف: الفت گرفته، اُنس گرفته.

ماسوا: مخفّف ماسوی الله؛ آن چه غیر از خداست،

همه ی مخلوقات.

مافیها: آن چه در او (آن) است.

مایحتوی: آن چه درون چیزی است.

متراکم: برهم نشیننده، روی هم جمع شده، گرد آینده.

متفرّعات: توابع، وابسته ها

مجرد: غیر مادی، امری که روحانی محض باشد، آن چه

منزّه از ماده باشد مانند عقل و روح

مخدول: خوار، زبون گردیده.

محظوظ: بهره ور

مذلّت: خواری و بدبختی

مذموم: نکوهیده، زشت، مذمت شده.

مُسکر: چیزی که نوشیدن آن مستی می آورد؛ مثل

شراب

مسیل: جایی که سیلاب از آن بگذرد؛ محل عبور

سیل، جای سیل گیر

مشعوف: شادمان

مصادره: تاوان گرفتن، جریمه کردن، خون کسی را به

مال او فروختن.

مصاف: جمع مصف به معنی محل های صف بستن،

میدان های جنگ، به مصاف رفتن: رفتن به رزمگاه

و جنگ

مضرّت: زیان، زیان رسیدن، گزند رسیدن.

مضغ: آسیا کردن غذا در زیر دندان، جویدن.

مظالم: مخفّف مجلس مظالم: مجلسی که در آن به

شکایت های مردم درباره ی ظلم هایی که بدانان شده

بود، رسیدگی می شد.

معاصی: گناهان، جمع معصیت

معهود: عهد شده، شناخته شده، معمول

مفتول: رشته ی دراز و باریک فلزی، سیم

مکاید: جمع مکیدت، مکرها، خدعه ها

ملتزمین: کسانی که در رکاب شاه یا بزرگی حرکت

می کنند؛ همراهان

مناعت: بلندنظر بودن، طبع عالی داشتن.

منحوس: شوم، نامیمون، بداختر

مُنْكَرَ : زشت، ناپسند

مَوْحِشَ : وحشت آور، ترسناک

مِهْيَجَ : هیجان آور، برانگیزنده

مِيعَادَ : جای وعده، وعده گاه، زمان وعده

مِینَا : آبگینه، شیشه

مِینُو : بهشت

نِیسَان : از ماه های رومی است که بخشی از آن در

فروردین و بخشی در اردیبهشت واقع می شود.

وَجَنَاتَ : جمع وجنه، رخسار

وَدُودَ : بسیار مهربان، بسیار دوست دارنده، صفتی از

صفات خدای تعالی است.

وُعَاظَ : جمع واعظ، پند دهنده، اندرزگوی.

وَلِیمَه : طعامی که در مهمانی و عروسی می دهند.

هُرّاً : صدا و غوغا، آواز مهیب

هَلَهَ : صوت تنبیه به معنی «آگاه باش».

هَلِیمَ : غذایی لذیذ که از گندم پوست کنده و گوشت

می پزند. اصل این کلمه، هلام بوده و ممال شده است

و نوشتن آن به صورت «حلیم» نیز متداول است.

هُمَا : پرنده ای از راسته ی شکاریان، دارای جثه ای نسبتاً

درشت. در زبان پهلوی به معنی فرخنده است و به

همین دلیل، نماد سعادت واقع شده است.

هَیَاکِلَ : اندام ها، صورت هایی که به اسم ستاره ای از

ستارگان می ساختند. (جمع هیکل)

هَیمَه : هیزم

یوزبان : کسی که مأمور نگهداری و حفظ و تربیت

یوزهای شکاری است.